

بللوم اُمنیوم کُنترا اُمنس . خاطرات بوش

همنشین بهار

In a time of universal deceit telling the truth is a revolutionary act. ~ George Orwell

گرچه به قول «جورج اورول» به هنگام فریب عالمگیر، گفتن حقیقت، کنشی انقلابی است، اما زیر سؤال بردن امثال بوش وقتی بیهوده نیست که پیش‌تر و بیش‌تر، با استبداد زیر پرده دین مرزبندی داشته باشیم. نمی‌شود با مرتجعین دین‌خو یا دین‌ستیز، هم‌کاسه بود و «لوی‌یاتان» های مستبد و خودخواه کاخ سفید را نشانه گرفت. ضمناً هدف من دامن زدن به گرایش‌های کور و بی‌محتوای ضد آمریکائی نیست. فراموش نکنیم آمریکا تنها در سخنگویان کاخ سفید و وزارت خارجه و امثال ولفو ویتس و آرمیتاژ و روبرت مُرداخ و جان بولتون و، سرمایه سالاران لاکهید مارتین و نورترپ گرومن... خلاصه نمی‌شود. طالبان نفت و دلار، ارزش‌ها و مردم خوب آمریکا را نمایندگی نمی‌کنند.

می‌برزند ز مشرق شمع فلک زبانه

ای ساقی صیوحی درده می‌شبانه

گر سنگ فتنه بارد فرق منش سپر کن

وَر تیر طعنه آید جان منش نشانه

«لوی‌یاتان» های خودخواه و بی‌مایه

توماس هابز Thomas Hobbes فیلسوف انگلیسی و پایه‌گذار نظریه‌ی دولت مدرن، که به فیزیک و ریاضیات هم علاقه داشت و با گالیله دوست بود، کتابی دارد به نام Leviathan «لوی‌یاتان» [۱]

این کتاب در ۱۶۵۱ میلادی (یکی دو سال بعد از حمله شاه عباس دوم پادشاه مست و منگ صفوی به قندهار)، منتشر شده و تاثیر بسیار مهمی در فلسفه غرب گذاشته است. لوی‌یاتان Leviathan اشاره به یک هیولا و غول عظیم الجثه ای است که از دریا سرک می‌کشد و مثل و مانند ندارد. این نام از باب چهل و یکم ایوب، در تورات گرفته شده‌است.

توماس هابز می‌گوید انسان با خشونت، چفت است و دست از جنگ و ستیز برنمی‌دارد و به همین دلیل به آقابالاسری که به او امر و نهی کند (به لوی‌یاتان) نیاز دارد و برای پایان دادن به جنگ و خشونت، چاره کار این است که به «دولت قدرتمند» تن دهد و الزاماتش را بپذیرد. به قول فارابی در «السیاسه المدنیه» (سیاست شهری): برای اینکه جنگ و ستیز از میان برداشته شود و هر عضوی وظیفه خود را انجام دهد، همه باید تابع یک رهبر و فرمانده باشند و آن فرمانده نیز حکیم و دانا و متصف به اخلاق حمیده...

ولی شاهدیم که در عمل، این «نقطه خارج از خود»، توسط دجالان و جلاّدان، یعنی «لوی‌یاتان های مستبد و بی‌مایه»، اشغال شده و گرگها گرگ‌تر شده‌اند.

.....

دوستان دیروز به زندان می‌افتند و شکنجه می‌شوند.

ویلیام گلدینگ William Gerald Golding در رمان «سالار مگسها» Lord of the Flies که از جمله آثار برجسته کلاسیک جهان است و از آن دو فیلم سینمایی هم ساخته شده، ماجرای شگفت انگیز گروهی پسر بچه را روایت می‌کند که برای دور ماندن از خطرات جنگ...، عازم منطقه ای امن می‌شوند ولی سقوط ناگهانی هواپیما آنان را مجبور می‌کند در یک جزیره فرود آیند و آنجا (بدون مربی و پدر و مادر)، ساکن شوند.

اگرچه «سالار مگسها»، شرایط اجتماعی و سیاسی زمان جنگ جهانی دوم را به تصویر می‌کشد، و مربوط به زمانی است که بریتانیا تحت حملات هوایی آلمان قرار داشت و بسیاری از مردم انگلیس مجبور به ترک وطن بودند... اما، گویی آینه اوضاع و احوال ما است.

در آغاز بین بچه ها صلح و صفا حاکم است و همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رود اما اندک اندک... اندک اندک جمع گرگان می‌رسند!

گرگهای درون، چنگ و دندان نشان می‌دهند و آن بهشت زمینی را به دوزخی از آتش و خون تبدیل می‌کنند.

جای خرد و پاک اندیشی، زشتی و پلشتی می‌نشیند و دوستان دیروز به زندان می‌افتند و شکنجه می‌شوند...

چرا بچه‌های معصوم گرگ می‌شوند؟ در آن جزیره که تبعیضی وجود نداشت که عاملی برای گرگ شدن و مسخ شدن باشد.

.....

انسان، گرگ انسان است.

در دنیایی به سر می‌بریم که این چشم، با آن چشم نیست و انسان، گرگ انسان است.

نه تنها «سیرن»های خوش آوا، افسون و فریب اند، اورفئوسو «چنگ»ش را نیز، مشتکی دروغ *Body of Lies* می‌پندارند و زمین و زمان داد می‌زند به هیچ چیز و هیچکس نباید اعتماد کرد. [۲]

Trust No One, Deceive Everyone.

پلاتوس Plautus، **توماس هابز**، شوپنهاور و خیلی‌های دیگر گفته اند: انسان گرگ انسان است.

Homo homini lupus.

آنچه در اطراف خودمان و در جهان شاهدیم نیز، همین را می‌گوید.

اما کودک پاک و معصومی که درون هرکدام ماست، نمی‌خواهد و نمی‌تواند بپذیرد انسان، گرگ انسان است.

چون بی‌تجربه و بی‌آلایش است و سرد و گرم روزگار را نچشیده؟ نه فقط.

کودک پاک و معصوم درون ما، ساده و ذهنی است اما این سادگی از جنس بلاهت نیست.

اگر بپذیریم انسان گرگ انسان است، ظاهراً پیچیده شده و به بلوغ رسیده ایم، اما آرام آرام نگاهمان عوض شده، در آسمان پرستاره آبی، جز سیاهچاله و ابرهای تیره و تار چیزی نمی‌بینیم و یادمان می‌رود که پایان هر شب

سپاهی سپید است و سپاهچاله ها نیز انتها دارند. یادمان می‌رود که زیبایی و پاک سرشتی و انسانیت هم وجود دارد و واقعی است.

اگر بپذیریم انسان گرگ انسان است، در پوش واقع بینی، قیچ و لوچ شده، بر زبان و ذهن و قلممان، چنگ و دندان گرگ می‌نشیند و زهر می‌چکد.

این ابتلاء کوچکی نیست و اگر موجش ما را بگیرد تا مسخ نکند و زمین‌مان نزند، رها نخواهد کرد.

سخن از انسان طبیعی ژان ژاک روسو نیست که در آغوش طبیعت، در حالت ماقبل اجتماعی به سر می‌برد، سخن از انسان امروز است که بارها و بارها در خمیر مایه جامعه ورآمده و تخمیر شده و حالا هوا برش داشته و تاقچه بالا گذاشته است.

سخن از انسان امروز، انسان به اصطلاح مدرن و پسامدرن است که از محیط جانورانه «الحق لمن غلب» (حق با زور و سلطه است)، تاثیر پذیرفته و در روند تکامل تدریجی گرگ بودن قرار دارد و هر روز بد از بدتر می‌شود.

.....

«لحظات تصمیم گیری» بوش

Decision Points (لحظات تصمیم گیری) آقای جورج دبلیو بوش هم، نشان می‌دهد انسان گرگ انسان است. (توجه کنیم که بوش در اینجا یک فرد نیست، یک مسیر و آغاز است.)

دو جنگ خانمانسوز در افغانستان و عراق با شبه استدلال های بوش و بلر و ازنار و پامنبری های بی فرهنگ و حقیر توجیه شد و شب و روز در گوش مردم خواندند: می‌خواهیم ریشه تروریسم در افغانستان را درآوریم و سلاح های کشتار جمعی در عراق را نابود سازیم... بعد هدف دیگری هم مطرح شد، واداشتن رژیم سیاسی به تغییر و صدور دموکراسی

انگار دموکراسی یک کالا است که بتوان صادر کرد؟

آقای بوش، همانند کسانی که حواله به تاریخ فردا می‌دهند و می‌فرمایند تاریخ فردا به حقانیت ما گواهی خواهد داد - حال را سر می‌برد.

That's a decision point only history will reach.

دفاع از دخالتی که به کشت و کشتار در عراق انجامیده، توهین به افکار عمومی جهان و همه کسانی است که پیشتر هم به آنان دروغ گفته شده است.

در من ذره‌ای یأس حاکم نیست و می‌دانم ماه زیر ابر نمی‌ماند و زمستانی هم نخواهند، بهار خواهد آمد... اما، این وارونه‌نمایی ها و بازیها، غنچه لبخند را بر لبان آدمی می‌پزند و نشان می‌دهد که عملاً بر افکار عمومی جهان دشمنه و کینه سوار است.

آیا برخلاف گذشته که اهل دانش و فضل و اصحاب قلم و هنر می‌توانستند زندگی درونی فرهنگ‌ها را دگرگون سازند، حالا سازندگان بمب و هفت‌تیرکش‌ها این حوزه را نگرفته و عالم و آدم را مچَل نکرده‌اند؟

.....

نمونه ایتالیا را نمی‌توان تعمیم داد.

بعد از جنگ جهانی دوم، در میان امریکایی‌ها این دیدگاه که کشورهای آزاد باید رژیم‌های دموکراتیک داشته باشند تا رژیم‌هایی نوکرصفت، بیشتر از انگلیسی‌ها جا افتاده بود. برخلاف انگلستان که هنوز کبکش خروس می‌خواند و یک امپراتوری جهانی بود و با رفتاری که نسبت به مستعمراتش انجام می‌داد شناخته می‌شد - آمریکا وعده می‌داد هژمونی در حال شکل‌گیری‌اش را بر اساس همکاری و ساخت کشوری دموکراتیک بنا می‌کند و صادر کردن دموکراسی، به قانون عمومی آمریکا در سیاست خارجی، راه می‌یابد.

تونی اسمیت Tony Smith در کتاب America's Mission (ماموریت آمریکا) و میشل کاکس Michael Cox در کتاب American Democracy Promotion (ترویج دموکراسی امریکایی) - رؤیای امریکایی صدور دموکراسی را به رُخ می‌کشند.

بسیار خوب، صادر کردن دموکراسی، رؤیایی امریکایی است و این رؤیا را امریکایی‌ها برای مردم اروپا به ارمغان آوردند اما تجربه اروپا و آنچه برای مثال در ایتالیا پیش آمد همه جا روی نمی‌دهد.

دولت ایتالیا تا هشتم سپتامبر ۱۹۴۳ کنار آلمان نازی بود.

مقاومت مردم ایتالیا که علیه فاشیسم مبارزه می‌کرد مردم ایتالیا را از رویارویی با متفقین برحذر داشت و تبلیغ کرد در شرایط کنونی آمریکا نه اشغالگری خونریز و طماع، بلکه متحد ما است... برای همین وقتی در تابستان ۱۹۴۴ و بهار ۱۹۴۵، نیروهای متفقین به کشورشان آمدند، خوشحال شدند. خوشحال شدند که فاشیسم قلم‌پایش شکست.

در ایتالیا کسی به سوی امریکایی‌ها شلیک نکرد. در آلمان و ژاپن هم گرچه از متفقین استقبال گرمی نشد اما مردم با آنها درنیافتادند.

در هر سه کشور حکومت زیر و رو شد. اشغالگران جدید هم آنچنان، جاخوش نکردند. (از جای پا و پایگاه‌های نظامی که بگذریم)، ارتش آمریکا جُل و پلاس خودش را جمع کرد و رفت. اما آنچه در عراق روی داد با نمونه ایتالیا از بنیاد متفاوت است.

.....

دموکراسی خریزه و خیار نیست که صادر شود.

آقای بوش تلاش جانفرسای آمریکا را برای تحقق دموکراسی در جهان، (از گذشته تا کنون)، به رُخ می‌کشد و از مداخله نظامی در عراق دفاع می‌کند.

حمایت از حکومت‌های دیکتاتوری (همانند آنچه در امریکای لاتین در طول سال‌های حضور هنری کیسینجر رخ داد) و دسیسه چینی علیه حکومت‌های مردمی، چه ربطی به دموکراسی دارد؟

آیا تلاش جانفرسای آمریکا برای تحقق دموکراسی در جهان، نمونه‌های زیر را هم در بر می‌گیرد:

ایران (۱۹۵۳)، گواتمالا (۱۹۵۴)، اندونزی (۱۹۵۵)، برزیل (۱۹۶۰)، شیلی (۱۹۷۳)، نیکاراگوئه (دهه ۱۹۸۰)، و...

مگر « اعلامیه استقلال آمریکا » که ۲۳۴ سال پیش تنظیم شده بر حق آزادی ابناء بشر برای دنبال کردن خوشبختی، بر حق مردم در تعیین سرنوشت خود و سلب ناپذیری حقوقی همچون آزادی و حیات و شادی، تاکید نمی‌کند؟

مگر به صراحت نمی‌گوید: هرگاه دولتی کوتاهی کرد، مردم حق دارند آن را براندازند و دولت جدیدی شکل دهند که از امنیت و شادی آن‌ها حفاظت کند؟ مگر برحق فردی حفظ سلاح آتشین یا نمی‌فشارد تا صاحبان قدرت حواس شان باشد؟ حمله و تجاوز به ملتهای دیگر از کدام میثاق و سند افتخارآمیز ایالات متحده درمی‌آید؟ اگر در ایالات متحده یکی از بهترین دموکراسی‌های لیبرال جهان مستقر است، (که هست)، چرا باید به ستم و تجاوز آلوده شود تا مرتجعین با هیستری ضدآمریکایی بتوانند پی را کور کنند و مردم را بفریبند؟

آیا نقض حقوق بشر، حمله به جمعیت غیرنظامی و حتی شکنجه، (چون خارج از آمریکا به وقوع می‌پیوندد)، موجه و مقبول است و اهمیت چندانی ندارد؟

مداخله نظامی خشت بر دریا زدن است و نمونه‌های زیر نشان می‌دهد آمریکا از این طریق به جایی نرسیده است:

پاناما (۱۹۰۳-۱۹۳۶)، نیکاراگوئه (۱۹۰۹-۱۹۳۳)، هائیتی (۱۹۱۵-۱۹۳۴)، جمهوری دومینیکن (۱۹۱۶-۱۹۳۴) و کوبا (۱۹۱۷-۱۹۳۳، ۱۹۰۶-۱۹۰۹، ۱۸۹۸-۱۹۰۲)

آیا حضور گسترده نظامیان ایالات متحده در کره جنوبی به نتیجه دلخواه رسید؟ در ویتنام جنوبی و کامبوج، آمریکا حتی نتوانست از طریق حکومت‌های دست‌نشانده اش عصیان به حق کمونیست‌ها را دفع کند و جز بدنامی و پلیدی اثری بر جای نگذاشت.

در هائیتی هم تلاش آمریکا (بعد از جنگ سرد) به جایی نرسید. تنها در پاناما (۱۹۸۹) و گرانادا (۱۹۸۳)، بعد از جنگ جهانی دوم، پیشرفت‌هایی حاصل شد.

(بگذریم که این نظر را فرهنگ‌ورزان پانامایی نمی‌پذیرند. از کسانیکه با مانوئل نوریگا، مخالف بودند هم شنیدم که حمله ایالات متحده به پاناما در ۱۹۸۹ میلادی، برخلاف اسمی که بوش پدر (جرج واکر بوش) بر آن گذاشت (عملیات هدف مشروع *Operation Just Cause*)، مشروعیت نداشت و دست داشتن مانوئل نوریگا، رئیس جمهور پاناما، در قاچاق مواد مخدر یا دفاع از دموکراسی و حقوق بشر صرفاً بهانه برای دخالت آمریکا در پاناما، ایجاد تغییرات دلخواه در ارتش و چیره شدن بر کانال پاناما بود. در پاناما، کمتر کسی به جنگ افروزی آمریکا فحش نمی‌دهد. بارها و بارها در پاناماسیتی، در بوک‌تو، جاکوئه، رم‌دیوس، کولون، و بوکاس... پای صحبت مردم مُسن که گذشته را بیاد داشتند، نشستیم. بیشتر شان بد و بیراه می‌گفتند.

مداخله نظامی ایالات متحده در بوسنی و کوزوو با اینکه ناتو هم کمک‌کارش بود، دموکراسی به ارمغان نیاورد. حالا آیا عراق و افغانستان که بیشتر مردم، به آمریکا به چشم اشغالگر و متجاوز نگاه می‌کنند، نتیجه بهتری خواهد داد؟

آیا در این دو کشور بوش گزیده و جنگ زده، «جنگ همه علیه همه» را به وضوح نمی‌بینیم؟ سنت گرائی مبتذل در حال رشد است یا اندیشه‌های مدرن؟

بوش و پادوهایش خیال می‌کنند دموکراسی خربزه و خیار است و می‌شود با کامیون و کشتی... جا به جا نمود.

جنگ برای ترویج صلح؟ خشونت برای حفظ دموکراسی؟!

آقای بوش مدعی است که هدف از رفتن به عراق و افغانستان صلح و دموکراسی است.

جنگ برای ترویج صلح؟!

خشونت برای حفظ دموکراسی؟!

این دیگر از آن حرفها است..

نیاز به توضیح ندارد که گرچه صدام حسین، مصدق و آئنده و لومومبا نبود (جنگ‌خو و دیکتاتور بود)، اما سیاست دولت آمریکا در عراق، دنباله همان سیاستی است که مصدق را بر انداخت، لومومبا را کشت و آئنده را ساقط کرد.

همه پژوهشگران می‌دانند (نگویند هم، می‌دانند) که حمله به عراق، در راستای «برنامه آمریکای قرن جدید»

The Project for the New American Century (PNAC)

قرار داشت و برخلاف سخنان بوش، پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برنامه‌ریزی شده بود.

بوش و بلر و ازنار... همه و همه، از آغاز می‌دانستند اسلحه کشتار جمعی در عراق، بهانه است.

آقای جورج بوش که مثل کالیگولا Caligula امپراتور خودخواه روم باستان، به خودش دسته‌گل می‌دهد و خیلی از خودراضی است، در کتابش با طرح اطلاعات سوخته و قبلاً افشا شده، به روش‌های ظالمانه شکنجه اشاره می‌کند اما به جای محکوم کردن، آزار زندانیان و شکنجه با آب waterboarding (خفه کردن مصنوعی)، را که در جنگ ویتنام هم بازجویان آمریکایی به کار بردند، توجیه کرده، بدان لباس قانون و اخلاق می‌پوشد.

عجبا که برخی مریدان بوش حمایت وی را از شکنجه زندانیان با آب، با اشاره به داستانی در مورد سقراط، به

فلسفه و حکمت ربط داده‌اند!

Socrates responded by plunging the student's head underwater and telling him he will learn once his desire for knowledge is as great as his desire to breathe.

جوانی از سقراط خواست معلم او باشد.

سقراط سر او را در آب فرو برد. وقتی که دست خود را بر داشت تا جوان نفس بکشد، سقراط پرسید: چه می‌خواهی؟ جوان گفت: هوا. هوا می‌خواهم.

سقراط گفت: هر وقت که نیاز به دانش را به قدر نیاز به هوا احساس کردی، آن را به دست خواهی آورد.

حالا این داستان چه ربطی با شکنجه زندانیان دارد، خدا می‌داند!

از سرگرم کردن پنتاگون با طرح حمله نظامی به ایران... تعریف و تمجید از تونی بلر که در کتاب خاطرات آقای بوش «وینستون چرچیل مدرن» نام گرفته، ادعای زاویه داشتن با دیک‌چینی و از تناقض‌ها در موضوع حمله به عراق، که صحنه گردانان واقعی اش شرکت‌های چند ملیتی و طالبان نفت و دلار، لاکهید مارتین و نورترپ گرومن و الی لیلی، و مونسانتو،... بودند، می‌گذریم.

هیچکس نمی‌گوید ماست من ترش است،

تعزیر با آب، پیش‌تر در اروپا، در دادگاه‌های تفتیش عقاید ایتالیا و اسپانیا رواج داشته و در فیلیپین و الجزایر و کامبوج و شیلی و آرژانتین هم به‌کار رفته است.

در قرن هفدهم تاجران هلندی (به خاطر رقابت با همکاران انگلیسی‌شان)، در هندوستان استفاده کرده و بریتانیا (۱۹۳۰) و دولت اسرائیل (۱۹۷۰)، با اعراب تست فرموده‌اند!

آنچه را آقای بوش تکنیک‌های پیشرفته بازجویی Enhanced interrogation techniques می‌خواند، دولت آمریکا و اروپای نجیب و متمدن از گذشته‌های دور به‌کار گرفته‌است!

شیفتگان قدرت (تمامشان)، به سوژه (به زندانی) به چشم دشمن می‌نگرند و با توجی‌هات ایدئولوژیک خود را نه گریز، چوپانانی مومن و پرهیزکار می‌بینند که به داد رَمه رسیده‌اند!

زندانی، دشمن طبقه کارگر و انترناسیونالیسم پرولتری است؛

کافر و منافق و مرتد و ضد خدا و پیامبر است؛

ضد امنیت ملی و منویات ملوکانه است؛

خصم سازمان و تشکیلات و نفوذی حکومت است؛

بنیادگرا است، ضد مدنیت و دموکراسی است...

استدلال همه «لوی‌پاتان‌های مستبد و خودخواه»، از یک رنگ است. شکنجه می‌کنیم تا شکنجه از بین برود!!

هیچکس نمی‌گوید ماست من ترش است،

توجیه‌کنندگان تیرباران کمونیست‌های دلیر در بیدادگاه‌های استالین،

امثال «بریا» و قاتلین اسرای کاتین،

نظایر ثابتی و حسین‌زاده و رسولی و شاهین،

آخوندهای عمامه دار و بی‌عمامه در اوین،

آنها که در مبارزه علیه حکومت دینی، به عملیات مهندسی و آزار اسیران خود کشیده شدند... و، بازجویان گوانتاناما و ابوغریب... همه و همه، قیافه حق به‌جانب می‌گیرند و آزار زندانیان را که از نظر آنان تروریست و کافر و خرابکار و بریده‌مزدور و نفوذی و ضد طبقه کارگر است، توجیه می‌کنند.

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت

در این شب سیاهم گم‌گشت راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

خونه نشینی بی‌بی، از بی‌چادری است.

بوش را منع نکنیم. همه ما به نوعی بوش هستیم و وقتش که برسد همه چیز را زیر پا می‌گذاریم و توجیه می‌کنیم. گربه دستش به گوشت نمی‌رسد که می‌گوید «پوف»، وقتش که برسد دمار از روزگار همدیگر در می‌آوریم و همدیگر را می‌دریم.

وقتی قرار است یکی را از مابهران زمین بزنند، نخستین کسانی که به روی وی تیغ می‌کشند دوستان دیروزند. بوخارین و دوبچک و ایمره ناگی و مانس اشپربر و خلیل ملکی و ناصر زربخت و غلامحسین فروتن و مجید شریف واقفی و هدایت الله متین دفتری و امثال شعاعیان به کنار... در ماجرای کنارزدن آیه الله منتظری اولین کسانی که به

خانه اش ریختند و نوشتند اینجا لانه دوم جاسوسی آمریکا است، «آخوند - بازجو»های مرید وی بودند و جلوتر، فقیه عالیقدر... فقیه عالیقدر، از زبانشان نمی‌افتاد.

در نشست‌های حزبی و سازمانی که «جبر جو»، همه را به خوش رقصی وامی دارد و بر سر سوژه می‌ریزد، در تقسیم ارث و میراث، در هر طلاق و جدایی (از همسر، دوست یا فعالیت سیاسی)، حتی وقتی در یک روز سرد بارانی همراه با دیگران، منتظر تاکسی هستیم، و تقلا می‌کنیم با بامبول و کلک و کنارزدن بقیه، خود را در تاکسی بچپانیم، حرکات و سکناتی ظاهر می‌شود که جنگ چالدران در برابرش هیچ است! از جنگ‌های صلیبی، هلوکاست، کشتار کاتین، و از اسیرکشی سال ۶۷ که (در صف قاتلان) کینه و پلیدی رویهم ریختند، حرف نمی‌زنم. صفحه گویای حوادث نشریات هم به کنار.

چرا وقتی می‌خواهیم، درها را قفل می‌کنیم؟
چرا مفتون قدرت و برتری و خودکامگی هستیم؟ چرا از کودکی سفارش شده ایم: مواظب خودت باش، حواست باشه کلاه سرت نزارند...

omnes Bellum omnium contra بللوم اُمنیوم کُنتر اُمنیس [۳]

به قول Anaal Nathrakh (انال نتراک)، که مضمون فوق را در ترانه جیغ‌آلود و شلوغی خوانده است، سایه همدیگر را با تیر می‌زنیم، همه علیه همه جنگ می‌کنیم و تیغ می‌کشیم...
بللوم اُمنیوم کُنتر اُمنیس / بللوم اُمنیوم کُنتر اُمنیس / بللوم اُمنیوم کُنتر اُمنیس...

اگر انسان، گرگ انسان نیست اینگونه آرزوها چه معنا دارد:

روزی ما دوباره کیوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت
روزی که کمترین سرود بوسه است
و هر انسان برای هر انسان برادری است
روزی که دیگر درهای خانه مان را نمی‌بندیم
و قفل افسانه ایست.

بگذریم از هزاران اثر ادبی و هنری که در تمنای صلح و برادری پدید آمده‌اند. بگذریم که نابرداری و نابرابری حرف اول را می‌زند و به همین دلیل در هر انقلاب واژه برادری و برابری مطرح می‌شود.

.....

حق با کسی است که قدرت را در اختیار می‌گیرد؟

آقای بوش پیشتر از انتشار کتاب خاطراتش هم، با ژست‌های ویژه نشان می‌داد که حق با قدرت برتر است. شب و روز میدیای خدمتگزار نظم نوین جهانی ساز می‌زنند و جار می‌زنند حق با زور و سلطه است. [۴]

چرا در حالیکه از نظرتوری پذیرفته شده حق با انسان است و قدرت باید برآمده از اراده و اختیار انسان باشد... اما در عمل حق با کسی است که قدرت را در اختیار می‌گیرد حتی اگر ناحق باشد؟

از قدیم و ندیم همین جور بوده، افلاطون حق را به زمامداران می‌دهد و بیهقی از کسانی که در نظر او به سلطان وقت خیانت می‌ورزند، به درشتی یاد می‌کند.

استدلال بیهقی دقیقاً مبتنی بر اصل «الحق لمن غلب» است، چه البتکین و سبکتکین که بر خداوندان خود عصیان کرده بودند چون فاتح شده بودند به نظر او حق داشتند. ولی هارون خوارزمشاه و طغرل سلجوقی چون نابود می‌شوند، به زعم او خائن‌اند.

غزالی هم در احیاء العلوم به سلطه و زور حق می‌دهد. حق با کسی است که پیروز شده است، قضاوت و حاکمیت نیز با او است و ما هم با او هستیم.

الحق لمن غلب - الحکم لمن غلب، نحن مع من غلب. (غزالی، ۰۲، ۱۳۰)

امام شافعی معتقد است قیام در برابر خلیفه وقت جایز نیست و قتل شورش کننده واجب است، اما اگر فرد شورش کننده بر حاکم وقت پیروز شود و حاکمیت را بدست آورد، او مصداق اولوالامر و ولایتش مشروع است. هر که خر شد پالونش و هر که در شد دالونش می‌شویم!

«من ولی الخلافه فاجتمع علیه الناس و رضوا به فهو خلیفه و من غلبهم بالسيف حتى صار خلیفه فهو خلیفه»

قاضی ابویعلی (متوفای ۴۵۸ ه.ق)، که در عصر خویش قاضی القضاة بوده است به زور مشروعیت می‌دهد و می‌گوید:

کسی که بر مردم به وسیله شمشیر غلبه کند، به گونه ای که خلیفه مسلمانان گردد و امیرالمؤمنین نامیده شود، هرگز برای کسی که ایمان به خداوند و روز قیامت دارد، روا نیست که شب بخوابد و او را امام خویش نداند، چه وی خلیفه نیکوکاری باشد و چه فاسق» (احکام السلطانه، ۲۳)

کسان دیگری از جمله ابن تیمیه، فضل الله روزبهان خنجی، ابن قدامه حنبلی (که در زمان خودشان مطرح بودند)، نیز احکام عصر شترچرانی را تکرار کرده‌اند.

«کسی از پیروز سئوال نمی‌کند»!

در نامه علی ابن ابی طالب به مالک اشتر آمده:

«ولا تكوننَّ علیهم سبعاً ضارياً تغتمم أکلهم...»

«مردم اگر هم کیش تو نیستند در آفرینش از یک گوهرند. چونان جانوری شکاری که خوردنشان را غنیمت شماری، درنده مباش»

اما در منطق ضد اخلاقی و پرسش ستیز مرتجعین مذهبی، انسان همدم ممنوع خویش نیست، گرگ انسان است،

امثال صانعی و اردبیلی و موسوی تبریزی که در تئوری روی «الحق لمن غلب» خط می‌کشند و استدلال می‌کنند برخلاف علمای اهل تسنن، فقهای شیعه چنین اعتقادی ندارند. در دهه ۶۰ عملاً از سلطه بر زندانیان، محق بودن خود و نظامی را که به خون پاکترین جوانان ایران آلوده بود، نتیجه می‌گرفتند و به زبانی دیگر الحق لمن غلب را به رُخ می‌کشیدند. حق جز با شلاق به‌دستان نبود.

اضدادشان نیز گفته اند «کسی از پیروز سئوال نمی‌کند»!

خیز تا بر کلک آن نقاش دست افشان کنیم...

آیا همه چیز فسانه و بازی است؟ آیا آنچه حقیقت می‌خوانیم و در طول تاریخ چنین خوانده شده است متکی بر فرافکنی احوال و صفات خودمان بر جهان و موجودات جهان و لذا آفریده فکر و خیال و زبان خود ما است؟ آیا همه ما حکم کودکی را داریم که سنگ ریزه‌ها را اینجا و آنجا می‌گذارد و تپه‌های شنی می‌سازد تا دوباره آنها را ویران کند؟ می‌سازیم و می‌پرستیم و می‌شکنیم؟

گاه فکر می‌کنم تنها نگاه پُر امید و زیباشناسانه به زندگی می‌تواند رنج و شکنج آنرا بکاهد. بارها از خودم پرسیده‌ام چرا سقراط که معتقد بود همه چیز باید به داوری خرد سنجیده شود و چپستی آن معلوم گردد. به هنگام مردن گفت: زیستن یعنی زمانی دراز بیمار بودن؟

آیا باید جهان را چونان بازی هنرمندانه نگرست و زشتی‌ها و ناهماهنگی‌هایش را نیز بخشی از بازی فناپذیر آن پنداشت، تا دردهایی که مثل خوره روح آدمی را می‌خورد، تحمل شود؟ شاید به هنر (و به نیایش و دیدار با خویشتن)، محتاجیم تا بتوانیم از پس رذالتها و ستم‌ها، از پس اندیشه‌های پوچ‌گرایانه و نیست‌انگارانه، و این هستی پرسش‌برانگیز هراس‌انگیز برآئیم و زندگی کنیم. زندگی کنیم و در برابر ارباب بی‌مروت دنیا بایستیم، دست نیاز جز به سوی آن بی‌نیاز دراز نکنیم، به احدالناسی امید و هراس نداشته باشیم و، سرزنش‌خارهای مگیلان را به هیچ‌انگاریم.

پانویس

[۱] «لوی‌یاتان» Leviathan

کتاب «انجیل شیطان» *The Satanic Bible* نوشته آنتوان لاوی (که به آن لوی‌یاتان هم نام نهاده اند)، و رمان لوی‌یاتان نوشته «پل استر»، با کتاب توماس هابز اشتباه نشود.

.....

[۲] اورفئوس و «سیرن»‌ها

بر اساس یک داستان حماسی اساطیر یونان باستان، هنگامی که رهپویان در پی گمشده خویش راهی دریا شدند و بر کشتی نشستند به دیار «سیرن‌ها» Σειρήν، که ظاهر خوش‌خط و خالی داشتند و، ادعا می‌کردند «دختران خدای دریا هستیم» - رسیدند.

«سیرن‌ها»، پریان دریایی بد طینت و خوش‌صدایی بودند که با آواز دلفریب خود، دل‌اهل کشتی را می‌ربودند و پس از این دل‌ربایی، به امواج ویرانگر دریا می‌کشیدند. در این راه هولناک و پُر وسوسه، همه غرق و نابود می‌شدند و، هیچ کشتی، توانایی عبور از قلمرو آنان را نداشت.

چنگ نواز هنرمندی، که اسمش «اورفئوس» Ὀρφεύς بود بر آن شد جلوی فریب را بگیرد. آنچنان آوازی سر داد که نوای فریبده «سیرن‌ها»، گم و گور شد...

[۲] اشارات مارکس و انگلس و نیچه، به «جنگ همه علیه همه»

توماس هابز در «لوی‌پاتان»، از «انسان گرگ انسان است» و «جنگ همه علیه همه»، بحث کرده است. کارل مارکس در «مسئله یهود» Zur Judenfrage و نیز در نامه ای که ۱۸ ژوئن ۱۸۶۲ برای انگلس نوشته، ضمن یادآوری آراء داروین به «جنگ همه علیه همه» omnes Bellum omnium contra اشاره می‌کند.

انگلس نیز، در نوامبر ۱۸۷۵ نامه ای برای «پیوتر لاوروویچ لاوروف» Лавров, Пётр Лаврович نوشته و ضمن اشاره به تکامل انواع، در بند ششم نامه، گوشه ای به ایده توماس هابز Bellum omnium contra omnes، و جنگ همه علیه همه، می‌زند. نیچه هم در کتاب *Über Wahrheit und Lüge im außermoralischen Sinn* به «انسان، گرگ انسان است»، می‌پردازد.

نامه مارکس به انگلس

I'm amused that Darwin, at whom I've been taking another look, should say that he also applies the 'Malthusian' theory to plants and animals, as though in Mr Malthus's case the whole thing didn't lie in its not being applied to plants and animals, but only - with its geometric progression - to humans as against plants and animals. It is remarkable how Darwin rediscovers, among the beasts and plants, the society of England with its division of labour, competition, opening up of new markets, 'inventions' and Malthusian 'struggle for existence'. It is Hobbes' **bellum omnium contra omnes** and is reminiscent of Hegel's Phenomenology, in which civil society figures as an 'intellectual animal kingdom', whereas, in Darwin, the animal kingdom figures as civil society.

[۲] خاطرات بوش: لحظات تصمیم گیری Decision Points

مشخصات کتاب

Publisher: Random House

Date: November 09, 2010

Edition: Illustrated

ISBN13: 9780307590619

ISBN: 0307590615

BINC: 3120240

سی و سومین رئیس جمهور آمریکا، هری ترومن Harry Truman دو جلد کتاب خاطرات دارد که نام یکی از آنها این است: "Year of Decisions" (سال تصمیمها)

بنظر می‌رسد آقای بوش در انتخاب نام کتابش، Decision Points گوشه چشمی به نامی که ترومن برای خاطراتش گذاشته، داشته‌است.

جدا از خاطرات هری ترومن، «سایمن گرانت»، Simon Grant (هجدهمین رئیس جمهور آمریکا) هم خاطرات خودش را در ۱۸۸۵ منتشر نموده است. اما نه ترومن و نه سایمن گرانت، هیچکدام مثل کلینتون و بوش سر و صدا راه نیانداختند و قصد توجیه کارهای ناسنجیده خودشان را نداشتند و در مورد اثرشان بزرگنمایی نمی‌شد.

Terry Holt یکی از مشاورین و مریدان آقای بوش گفته است: وقتی شما کتاب پرزددنت بوش را می‌خوانید می‌بینید ۸ سال بار تمام جهان لحظه لحظه بر دوش وی بوده است!

آقای جورج دبلیو بوش، حدود ۲ سال روی کتاب خاطراتش Decision Points (لحظات تصمیم گیری)، کار کرده و نهایتاً در ۴۹۷ صفحه و ۱۴ فصل، نهم نوامبر ۲۰۱۰ انتشار داده است.

Decision Points (لحظات تصمیم گیری)، با همکاری «کریستوفر میچل» Christopher Michel که سخنرانی هایش را یادداشت می‌کرد، نوشته شده، و بر خلاف کتاب خاطرات تونی بلر که با عکس زیاد همراه است، تنها عکس روی جلد را دارد.

فصل اول به وقایع قابل توجه در زندگی شخصی مثل تصمیم برای ترک نوشیدن مشروبات الکلی در سن ۴۰ سالگی، احساس بوش نسبت به سقط جنین و اینکه در گذشته جنین سقط شده مادرش را دیده و متاثر شده است و... اختصاص یافته است.

فصل دوم دو دوره فرمانداریش در تگزاس را در برمی گیرد و...

در فصول دیگر به حوادث گوناگون دوران ریاست جمهوری می‌پردازد.

قرار ملاقات ها، پیش و بعد از یازده سپتامبر، این ادعا که قصد داشته دیک چینی را کنار بگذارد تا نگویند همه چیز زیر سر او است و یکبار هم بر او غضب کرده چون تقاضای عفو یک مجرم را داشته است...

جنگ در افغانستان، التماس و عزّ و چّز «الی ویزل»، بازمانده «هولوکاست» برای برخورد نهایی با صدام، (که روی تصمیم بوش برای آغاز عملیات تأثیر گذاشته است)، تلاش سفیر عربستان سعودی «بندر بن سلطان» برای آغاز جنگ در عراق، نقش «حسنی مبارک» در خطرناک جلوه دادن صدام و اینکه عراق دارای سلاح های کشتار جمعی خیلی خطرناک است و می‌خواهد علیه قوای نظامی آمریکا استفاده کند، دیدگاه «الگور» Al Gore و «جان کری» John Kerry که در سال ۲۰۰۲ به نوعی انجام عملیات علیه صدام را توصیه می‌کردند.

Al Gore said in 2002 that, "Iraq's search for weapons of mass destruction has proven impossible to completely deter and we should assume that it will continue for as long as Saddam is in power."

The same year, Senator John Kerry said, "The threat of Saddam Hussein with weapons of mass destruction is real."

نامه ای که برای پدرش نوشته و بوش پدر وی را به استواری و عمل نهایی علیه صدام ترغیب کرده است...

"You are doing the right thing...you have done that which you had to do."

«شروع جنگ در عراق، سقوط وال استریت، زندانیان گوانتاناما، پیدا نشدن سلاحهای کشتار جمعی، اشاره به اشتباه در عراق و انحلال ارتش عراق، مسائل داخلی، بیمه های اجتماعی، مسئله مهاجرت، طوفان کاترینا، کمک به کشورهای در حال توسعه، تصمیم به اعزام نیروهای بیشتر به عراق در سال ۲۰۰۷، بحران مالی سال ۲۰۰۸ و...

برنارد شاو گفته است:

"When you read a biography remember that the truth is never fit for publication."

وقتی کتاب خاطرات می‌خوانید یادتان باشد که حقیقت هرگز برای انتشار مناسب نیست. (آنچه می‌خوانید همه ماجرا و حقیقت ماجرا را در بر ندارد.)

بوش نیز همانند تونی بلر، از آینده و تاریخ مدد گرفته تا بر درستی تصمیماتش صحه بگذارد!

انتشار کتاب بوش چند روز بعد از انتخابات میان‌دوره ای کنگره آمریکا معنای خاص خودش را دارد، بخصوص که اوپاما با آثار ویرانگر میراث بوش (دخالت در عراق و افغانستان، رکود اقتصادی ای که از جنگ دوم به این سو سابقه ندارد و کسری بودجه عظیم) روبرو است.

با توجه به انتخابات میان‌دوره ای کنگره آمریکا که دموکرات‌ها تنها ۱۹۲ کرسی را کسب کردند اما جمهوری خواهان توانستند ۲۴۳ کرسی از ۴۳۵ کرسی مجلس نمایندگان را از آن خود کنند و در مجلس سنا نیز با کسب ۴۶ کرسی از ۱۰۰ کرسی موقعیت خود را بهبود بخشیدند - فرستادن بوش (در این ایام بخصوص) به صحنه و برسرزبان افتادن خاطرات وی و اینکه عذرخواهی برای رفتن به عراق معنی ندارد چون اساساً تصمیم درستی بوده است - بی‌ارتباط با انتخابات ۲۰۱۲ و عزم جمهوری‌خواهان برای کنارزدن رقیب نیست.

همه کتابهای خاطرات به ویژه وقتی توسط سیاستمداران نوشته می‌شود، تا حدودی با توجیه عملکرد خودشان همراه است و صاحب خاطرات آگاهانه و ناآگاهانه می‌کوشد در برابر قضاوت آیندگان و تاریخ، سنگ بیاندازد و پیشدستی کند. در اینگونه خاطرات کمتر با گزارش صادقانه رویدادها و تعلیل (تحلیل علتها)ی آن روبرو هستیم.

رفتار و کردار بوش چه وقتی مشیت بر روی میز می‌کوبید و داد و هوار راه می‌انداخت و چه زمانیکه زیر میز و دور از نگاه جامعه با امثال دیک‌چینی نقشه می‌ریخت و به حساب مردم آمریکا می‌گذاشت، تردید برمی‌دارد و آقای بوش در این کتاب به جای آنکه توضیح دهند چرا در افکار عمومی جهان نام ایالات متحده با جنگ‌افروزی و توطئه آلوده شده، به توجیه عملکرد خود می‌پردازد.

اصلی‌ترین استدلال آقای بوش این است که اگر تصمیمات درست ایشان در مورد افغانستان و عراق و خاورمیانه و اروپا نبود، الان دنیا وضع دیگری داشت! اما می‌توان این سؤال را جور دیگری هم پرسید: اگر این به اصطلاح تصمیمات داهیه‌بانه نبود، دنیا همین وضع کنونی را داشت؟ پاسخ ستم‌دیگان و فرهیختگان در آمریکا و همه جای جهان روشن است.

- مدعیان صاحب اختیاری جهان که از پدیده جهانی شدن، (Globalization)، یگانه شدن انحصارات، چاپیدن منابع رو زمینی و زیرزمینی کشورها، کار ارزان و، بازار آن‌ها را مدنظر دارند،
- سردمداران موسسه آمریکان اینترپرایز که به اتاق فکر نئومحافظه کاران آمریکایی N.C.T.T معروف است،
- دراکولای وحشی سرمایه، و گول‌های تسلیحاتی و شیمیایی... لاکهید مارتین و نورترپ گرومن، الی لیلی، مونسانتو، ... ،
«لوی‌یاتان» های مستبد و خودخواه این دنیای گرگ‌آلود و چرک‌آلود...و، امثال حسنی مبارک و بندرین‌سلطان، البته و صد البته به جنگ بی پایان...لبیک می‌گویند.

ای دریغا رهزنان بنشسته اند
صد گره زیر زبانه بسته اند

این سخن اشکسته می‌آید دلا
این سخن درّ است و غیرت آسیا...

همنشین بهار
hamneshine_bahar@yahoo.com